

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگوزلو
۲۵ فیروزی ۲۰۲۵



داکتر محمد قراگوزلو

اسرار ادبار اقتدار بشار

۹. الف/ شام آخر در چند پرده

توجه! خواننده نازنین. این داستان واقعی است.

پرده اول. غروب ۷ دسمبر.

هر چند پس از بالا گرفتن شعله های جنگ داخلی، دمشق از هرگونه تعرض جدی مصون مانده بود اما آن شب همه شواهد نشان می داد که حادثه اخطار شده است. غالب تلفون های همراه قطع شده بود. حتی بی سیم ویژه فرماندهان ارشد ارتش به منظور تماس با افسران عملیاتی راه نمی داد. برای نخستین بار از سال ۲۰۱۱ در آسمان دمشق سر و کله پرند های ناشناس غریبه ای (پهپادها) پیدا شده بودند که بدون شلیک پدافندها برای خود می چرخیدند. درست که بخش های میانه و فقیرنشین شهر مانند سایر شهرهای سوریه روزی یک تا دو ساعت بیشتر برق نداشتند اما آن روز در اغلب مناطق دمشق برق رفته بود. حتی افراد معدودی که موتور برق داشتند و بنزین و گازوئیل قاچاق می خریدند نتوانسته بودند به شبکه های ماهواره ئی تلویزیونی دست یابند. عجیب بود. رادیو دمشق اما فعال بود و هر از چند گاه با آب و تاب از پیروزی های تیپ رزمنده ۸۷ در حما بیانیه ای پخش می کرد. مردم اما می دانستند که حلب سقوط کرده است. سرمای هوا و تنگنای تهیه گازوئیل برای بخاری های خانگی خانواده های نزدیک را کنار هم گرد می آورد. دولت به هر خانوار پنجاه لیتر گازوئیل برای گرمایش خانه ها می داد. حمام و پخت و پز و غیره! این میزان گازوئیل کفاف یک هفته را هم نمی کرد. هیزم نایاب بود. با پتوی زیاد و لباس زمستانی و شال و کلاه می شد خوابید اما غذا چه؟ بیشتر نانوایان به خاطر کمبود سوخت و نایابی آرد بسته بودند و به روستاها کوچیده بودند. مردم از آتش بخاری های خانگی برای پختن سیب زمینی و حبوبات استفاده می کردند. شب ها نیز همه اهل فامیل تنگ به تنگ هم می خوابیدند و بخاری را خاموش می کردند. بچه های زیادی آنفولانزا گرفته بودند و برونشیت. دارو بشدت کمیاب بود. همین که برق وصل

می شد مردم بلافاصله گوشی های تلفون همراه خود را پُر می کردند تا دست کم از حال و روز عزیزان خود در شهرهای تحت سلطه تروریست ها با خبر باشند. از سه روز قبل ۴ (دسمبر) اما تلفون های همراه نیز کاملاً از دسترس خارج شده بود. مادران نگران فرزندان سرباز خود بودند و زنان دلشوره داشتند که میباید شوهران نظامی شان کشته شده باشند یا به اسارت تروریست ها در آمده باشند. مردم سوریه خوب می دانستند که اسارت نظامیان - اعم از سرباز یا عضو ارتش- به دست شعبه های مختلف القاعده و داعش یعنی مرگ. یعنی سلاخی. و در بهترین شرایط یعنی تیرباران. برای نخستین بار ظرف ۱۳ سال گذشته بوی القاعده به مشام دمشق رسیده بود. ظهر روز ۷ دسمبر حتماً از مناره های مسجد اموی نیز صلاهی اذان نماز پخش نشده بود. مکبر نیز رفته بود تا از بلای مسلمانان جان به در برد! بازار بزرگ حمیدیه دمشق اصلاً باز نشده بود. دکان های کوچک و بقالان نیز پیش از ظهر کرکره ها را پائین کشیده بودند و به خانه رفته بودند. در طول ۱۳ سال جنگ سابقه نداشت که رستوران های "الخوالی" و "نارنج" و "هزار و یک شب" و البته بزرگترین رستوران آسیا یعنی "بوابه" - واقع در جاده فرودگاه دمشق- بسته باشند. چراغ های کافه "النوره" نزدیک مسجد اموی سوسو می زد و خلاف شب های پیشین به جای آهنگ های فرید العطرش صدای بم و آرام ابوالحسن محی الدین الکردی به گوش می رسید که سوره فاتحه را قرائت می کرد. از میان تمام کافه های دمشق فقط "هاوانا" باز بود. صاحبان کافه که از اعضای قدیمی حزب کمونیست سوریه بودند روی هر میز چند شمع نیمه جان روشن کرده بودند و بساط چای و عرق انجیر ادلب و شراب انگور حمص و پیپ و سیگار به راه بود. نور شمع ها در فضای نیمه تاریک کافه با دود سیگار و بوی پیپ و زغال و پچ پچه روشنفکران آمیخته بود و بسختی می شد رفقائی که دو میز آن طرف تر نشسته بودند را تشخیص داد. در طول آن شب هیچ نامی از تروتسکی و ستالین و خروشچف برده نشد. هیچ بحثی از شکست راه رشد غیر سرمایه دارانه در کشور به میان نیامد. پنداری صدام و قذافی از تاریخ حذف شده بودند. گوئی میشل علفی در کار نبود. نه یادی از جنگ های ۶ روز و نه بحثی در مورد نبرد رمضان. از گوشه کافه یکی گفت "اگر سنوار به جای بشار بود تا حالا دخل تروریست ها آمده" و دیگری نگذاشت جمله رفیقش تمام شود و پاسخ داد "سنوار؟ خب نه مگر او رهبر حماس بود؟ نه مگر حماس هم اون روی سکه تحریری ها ست؟ خالد مشعل رو نمی شناسی تو؟ اینا همه کاسه لیس اردوغان...." فردی که از ابوبراهیم سنوار یاد کرده بود خواست ادامه دهد که طرف مقابل اجازه نداد "حالا می گفتم ابوعلی مصطفا یه چیزی.... فردا اگر...." همه انگار در گوشی زمزمه می کردند. اگر گوش می خواباندی بیشترین بسامد اسامی بعد از اسدها به پوتین و اردوغان و عبدالله دوم و سیسی و البته جولانی ختم می شد. موسیقی مورد علاقه کافه نشینان مشخصاً آهنگ هائی از عبدالحلیم حافظ و أم کلثوم و گاه شالناز ناوور بود. آن شب اما از کنج خلوت کافه هاوانا صدای آهسته آهنگ "البنت السلبی" فیروز شنیده می شد. یکی از روشنفکران پُکی به پیپ خود زد و آخرین جرعه عرق را بالا رفت و با لحنی که به وضوح مستانه بود از صاحب کافه خواست آهنگی از مارسل خلیفه پخش کند. جوابی نیامد. چند لحظه بعد صدای موزیک کلاً قطع شد و کافه در سکوتی عمیق فرو رفت. دو نفر از گارسون های جوان با شتاب شمع های در حال مرگ روی میزها را فوت کردند. که یعنی کافه تعطیل است. از دور صدای گلوله می آمد. صدای گلوله هر آئینه نزدیک تر می شد و در گرداب تاریکی و سیاهی شب فرو می رفت. نمی ماند. می آمد و می رفت. آهنگ غمگین ترانه "تنها صداست که می ماند" شاعر آدونیس ایرانی در شب بی ستاره دمشق ترجمه نمی شد. در آستانه شب دمشق هیچ صدائی ماندگار نبود. به جای صدا تنها فاجعه بود که قرار بود بماند. بماند و نرود. یکی از کافه نشینان برخاست و در حالی که پالتویش را می پوشید نعره کشید "گور بابای اردوغان و جولانی و اسد." دیگری در چهارچوب خروج از در چوبی و منبت کاری کافه ایستاد و برگشت و مامله اش را حواله خواهر و مادر پوتین و زلنسکی کرد. هنوز همه کافه نشینان بیرون نزده بودند و درهای کافه بسته نشده بود که شیشه

بلند در ورودی فرو ریخت. صدای انفجار، سرهای کافه نشینان را که در آن اطراف پراکنده بودند به گریبان فرو برد. سرها نه به خاطر سرما که از ترس ترکش انفجارها در گریبان فرو می رفت. هیولای هول بر شب دمشق حاکم شده بود. بزرگترها پیچ رادیو را برای دریافت آخرین اخبار می پیچاندند. بچه ها به زور مادران وحشت زده چشمان خود را بسته بودند. همه دمشق بیدار بود. حتا سگ های ولگرد محلات فقیر نشین "تضامن" و "حی التقدّم" و "حجر الاسود" و "یرموک" نیز که از یافتن تکه استخوانی ناامید شده بودند؛ چشم به دروازه های ورودی دمشق بسته بودند. چشمانی تمام باز! و بی رمق. از عاشقان سرگردان نیمه شب های دمشق که با بوسه های فرانسوی داغ و غلیظ می شدند خبری نبود. قحطی غذا و سیگار و شراب کمر عشق را شکسته بود و لبان بوسه را بسته بود و به اعماق پستوهای سوخته دمشق دوخته بود. خیابان های سرد شب شهر خاموش و خالی از عشاق بود.

چنان قحط سالی آمد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

عجب! دکتر سعدی تو این تجربه شوم قحطی دمشق را چگونه آزموده؟ گویی به جز قحطی معاصر بعد از ۲۰۲۱ و پیش از آن (۱۹۱۵-۱۹۱۸) دمشق همیشه با فاجعه قحطی دست به گریبان بوده است. خانم مرام المصری - دوست شاعرم که اکنون در اتاقکی واقع در مونپارناس پاریس زندگی می کند و من با او در مورد جنگ داخلی سوریه و دولت اسد کمترین توافقی ندارم - پیش از فرار به پاریس سروده بود:

« جسد زنش را/ بر کف ماشین خود می خواباند/ لباس پاره پوره او را جمع می کند/ زن انگار خوابیده است/ نانی را که زنش برای کودکان گرسنه خریده بود/ روی سینه او می گذارد/ تا مرگ همسر/ بیهوده نباشد...»
نماد این فجایع در مرگ دلخراش کودکی به نام آلان کوردی ثبت شده است. تا انسان شرمسار تاریخ باشد:



در برابر کدامین حادثه/ آیا/ انسان را/ دیده ای/ با عرق شرم/ بر جبینش..... شاملو

برده دوم. مأموریت غیر ممکن بشار!

زمانی که تمام تماس ها برای صحبت با پوتین بی نتیجه ماند اسد دست به اقدامی عجیب زد. او در جریان یک ملاقات پیش بینی نشده در ۲۴ جون ۲۰۲۴ (۳ مرداد-اسد-۱۴۰۳) به مسکو رفته و با پوتین رایزنی کرده بود. از قرار معلوم

رئیس جمهوری روسیه به او گفته بود که اوضاع جنگی منطقه وخیم است و ضروری است او ضمن استقبال از دعوت ملاقات با اردوغان به استانبول برود و دستان رئیس جمهوری ترکیه را به نشانه حسن نیت بفشرد. مضاف به این که پوتین به بشار تأکید کرده بود تا آنجا که می تواند فتنه جنگ با اسرائیل را پائین بکشد و کشورش را وارد مهلکه نازعه میان جمهوری اسلامی و حزب الله و حماس با اسرائیل نکند و به میقاتی پیام دهد که در این جنگ بی طرف است. روز ۸ سپتمبر جنگنده های رژیم صهیونیستی چهار راکت کروز و ۱۶ بمب هوایی هدایت شونده را به سوی پایگاه های راکتی جمهوری اسلامی در منطقه "وادی العیون" در حوالی شهر تاریخی مصیاف شلیک کردند. پیش و پس از این حمله روسیه مشغول انتقال دستگاه های دفاع هوایی C-300 بود و مانند همیشه نسبت به عملیات جنگنده های اسرائیلی منفعل عمل کرد! گفته می شد روسیه کل دستگاه ضد هوایی خود را از طریق بندر طرطوس به بندر نوروسیسک در بحیره سیاه منتقل کرده. حریم هوایی سوریه به "رم شهر بی دفاع" مانسته بود.

صبح روز ۲۶ نومبر ۲۰۲۴ بشار با پروفسور ولادیمیر چوباریکوف تماس گرفت تا جویای چند و چون فارغ التحصیلی حافظ (پسر ارشد) خود شود و در جریان پایان نامه و تاریخ دفاعیه قرار گیرد. حافظ در دانشگاه لومونوسوف مسکو شاگرد ممتاز پروفسور چوباریکوف بود و پس از اتمام دوره کارشناسی ارشد ریاضیات در زمینه "نظریه اعداد" رساله دکتری خود را درباره "مسائل حسابی چند جمله ئی در میدان های اعداد جبری" نوشته بود و تقدیم "شهادی ارتش عربی سوریه" کرده بود. حافظ در آپارتمانی اشرافی از ۱۸ مجتمع مسکونی متعلق به اسدها در خیابان "بولشایا اوردنیکا" نزدیک رودخانه مسکو می زیست. بیشتر مجتمع های مسکونی گران قیمت اسدها در منطقه تاجر نشین و محافظت شده "مسکو سیتی" یا "سیتی اوکاپیتالز" قرار دارد. جایی که اولیگارش های دوران پسا فروپاشی برای خود بهشتی زمینی ساخته اند. هدایای ناقابل از عملکرد گوربچوف و شواردنازده و کراوچوک و یلتسین. مربع تمام عیار زشتی و پلشتی. انباشت سیاهی و تباهی.

با وجودی که پروفسور به بشار گفته بود تاریخ دفاعیه حافظ اواخر دسمبر خواهد بود اما آقای رئیس جمهور تصمیم گرفت به بهانه حضور در مراسم دفاعیه روز ۲۷ نومبر راهی مسکو شود. او می خواست باقی مانده اعضای خانواده را به مسکو و نزد همسرش - که مشغول درمان سرطان پستان بود - ببرد و تلاش کند به هر شکل ممکن پرزیدنت روسیه را ملاقات کند. تلاشی که طی ۳ روز به جایی نرسید. بشار حتما نتوانست برای چند دقیقه هم که شده تلفونی با پوتین صحبت کند. راه های مذاکره مسدود شده بود. او از دسترسی به مدودوف و لاوروف و بلوسوف نیز محروم ماند. گفته می شود پسکوف به اسد تاکید کرده است که برنامه این مقام های ارشد روسیه تا یک ماه آینده بسته شده و بهتر است او به دمشق برگردد. از قرار معلوم صحبت تلفونی با پسکوف نیز کوتاه بوده و او از پذیرش پیام اسد برای پوتین امتناع ورزیده است.

هوایمای اختصاصی حامل بشار و پسر ارشدش حافظ هنوز حریم هوایی روسیه را ترک نکرده بود که حسام لوقا خبر سقوط حلب را به شخص رئیس جمهور اعلام کرد. اسد یک لحظه با خود اندیشید "احتمالاً کار از کار گذشته است." بعد از انحلال گردان های جنگی موسوم به "سازمان دفاع وطنی" - که مطابق الگوی حشدالشعبی به ابتکار جنرال همدانی ساخته شده بود- تمام امید بشار به نیروی هوایی روسیه بود. اسد از بیخ و بن تمایلی نداشت که تا حد نخست وزیر عراق تقلیل یابد و قدرتش از سوی جریان های اسلامگرای ایرانی تحدید شود. به ویژه که متعاقب انفجار پیجرها در تاریخ ۱۷ و ۱۸ سپتمبر و کشته شدن حسن نصرالله (۲۷ سپتمبر) و جانشین او و اکثر فرماندهان کلیدی و عقب نشینی به پشت رودخانه لیطانی و تضعیف شدید حزب الله و نزدیکی اسرائیل به مرزهای سوریه و اشراف بر شهر قنیطره و ارتفاعات قلمون و جولان و قطع ارتباط جمهوری اسلامی با بزرگترین نیروی نیابتی خود و حامی دولت سوریه، اسد فکر می

کرد در گردابی که روسیه و ترکیه و اسرائیل برای او ساخته بودند کاری از دست ۳ یا ۴ هزار نفر نیروی زمینی سپاه ساخته نیست. این جمع با سلاح سبک و بدون پشتیبانی حزب الله و به خصوص بدون پوشش هوایی جنگنده های روسیه حتا یک روز هم نمی توانست در مقابل حمله ترکیبی تحریرالشام - ترکیه - اسرائیل تاب آورد. اسد بهتر از هر سیاستمدار و ناظر نزدیک به جنگ داخلی سوریه از اهمیت ژئوپولیتیک شهر حلب مطلع بود. سقوط حلب شمارش معکوس برای حرکت به سوی آینده ای نامعلوم را رقم زده بود. همین که خلبان به او گفت وارد حریم هوایی سوریه شده اند، بشار نگاهی اندوهناک به پسرش حافظ انداخت و آهی کشید و با خود اندیشید "اگر پدر در قدرت بود اکنون چه می کرد؟" روز اول دسمبر بشار با لباس نظامی در دفتر خود حاضر شد تا عملیات جنگ علیه مثلث ترکیه - اسرائیل و تحریرالشام را فرماندهی کند. خط مقدم جنگ از حلب گذشته بود و به حمص رسیده بود. از ادلب مرکز استقرار تروریست های تحریر و فرماندهان ارتش ترکیه تا حمص ۱۷۰ کیلومتر و کم و بیش ۳ تا ۴ ساعت راه است. جاده اصلی M5 که این شهرهای را به دمشق متصل می کند کاملاً به اشغال تروریست های تحریر در آمده بود. در شهر سراقب - که حلب را به حمص می رساند- ارتش عربی و متحدانش حتا یک گلوله هم به سوی تروریست ها شلیک نکرده بودند. فاصله تقریبی ادلب تا حلب (۷۰ کیلومتر) تقریباً با مسافت میان ادلب به حما یکسان است. در جریان تعرض به جنوب سوریه تروریست ها حما را نیز اشغال کرده بودند. ارتش اردوغان - جولانی مثل برق به دمشق نزدیک می شدند.

پرده سوم. رازهای مگو!

اسد به مشورت های ابلهانه برادرش ماهر اعتمادی نداشت و تصمیم گرفته بود شخصاً نقشه جنگ را طراحی و ترسیم کند. به جز خانم دکتر بئینه شعبان - که مشاور و نویسنده نطق های رئیس جمهوری بود - و حسام لوقا (فرمانده سازمان امنیت سیاسی و رابط مسکو - دمشق) و علی ملوک، بشار به افراد حوزه ریاست جمهوری و جنرال های ارشد ارتش و پولیس اعتماد چندانی نداشت. فساد برادرش ماهر نیز اعتماد بشار را کاملاً از او سلب کرده بود. مدت ها پیش از شروع عملیات تروریست ها از ادلب، پولیس ویژه امنیتی و ضد جاسوسی ریاست جمهوری به اسد گزارش داده بود که تماس های حسام لوقا با روس ها به طرز عجیبی افزایش یافته است. این تماس ها ابتداء طبیعی بود. لوقا به اقتضای مسؤلیت در سازمان اطلاعاتی وظیفه داشت در ارتباط مستقیم و مرتب و مکرر با روس ها باشد. اما این تماس ها از نیمه نومبر به نحو خاصی زیاد شده بود. مأموران شنود مکالمات تلفون های ویژه دایره ریاست جمهوری به بشار گزارشی "تمام محرمانه" داده بودند که باعث حیرت و خشم رئیس جمهور شده بود. در این مکالمه محرمانه طرف روس به لوقا پیشنهاد می کرد که خود را آماده پذیرش مسؤلیت دولت موقت در دوران گذار از اسد کند. در این مکالمه که بشار ناباورانه چند بار آن را گوش داده بود لوقا موظف بود که در صورت مقاومت بشار در مقابل پیشنهاد کناره گیری داوطلبانه یک کودتای نظامی نرم را سازمان دهد. جنرال هائی که باید با حسام لوقا به منظور کنار زدن بشار همکاری می کردند با اسامی رمز معرفی شده بودند. لوقا دستور داشت که ماهر اسد را بکشد و سپس افسران ارشد گارد ریاست جمهوری و لشکر چهارم زرهی را دستگیر کند و به پایگاه حمیمیم بفرستد. بشار بعد از شنیدن چند باره این فایل صوتی که در محفظه ای به اندازه دکمه پیراهن جاسازی شده بود، آن را در جیب بغل داخل کت خود گذاشت و از بئینه شعبان خواست که با خونسردی کامل لوقا را به دفتر رئیس جمهوری فرا بخواند. بشار به خانم شعبان تأکید کرد که هیچ کس حتا کامل صقر (رئیس دفتر رسانه ئی رئیس جمهور و آخرین فردی که از کاخ ریاست جمهوری بیرون رفت) در جریان فراخواندن لوقا قرار نگیرد. لوقا از سال ۲۰۱۹ تا روز سقوط دمشق رئیس تام الاختیار بخش

امنیت داخلی و مسؤول نظارت بر فعالیت جاسوسی اتباع داخلی و خارجی بود. افراد و گماشته های او همه جا حاضر بودند و اسد تحقیقاً کسانی را که لوقا اطراف دفتر و کاخ ریاست جمهوری کاشته بود می شناخت. بشار حتا می دانست یکی از راننده های او از عوامل و جاسوسان لوقا است. تا پیش از نومبر اسد اهمیت زیادی به شنودهایی که از مکالمات لوقا و روس ها برایش ارسال می شد نمی داد. اما با وخامت اوضاع و تغییر ملموس مواضع روس ها بشار به اتکای بیش از دو دهه سیاست ورزی و شناخت کامل منصوبان نزدیک خود به لوقا مشکوک شده بود. گیرم که او هیچ دلیلی برای اثبات ظن خود به رئیس تشکیلات اطلاعاتی و ضد جاسوسی خود نداشت. بشار برای نحوه برخورد و دستگیری حسام لوقا با افسر ارشد اطلاعاتی و نزدیک ترین مقام امنیتی به خود مشورت کرده بود. مملوک کسی بود که گفت و گوهای لوقا را شنود می کرد و آخرین فایل شنود شده را نیز او شخصاً برای بشار آورده بود. رئیس جمهوری تصمیم گرفته بود بدون اطلاع خانم شعبان از مملوک بخواهد هنگام صحبت با لوقا در اتاق مجاور شاهد ماجرا باشد و با علامت بشار که پرده ضخیم را کنار می زد وارد دفتر رئیس جمهور شود و لوقا را دستگیر کند.

بشار سخت عصبی به نظر می رسید. روز اول دسمبر بود. خانم شعبان از لوقا خواسته بود که رأس ساعت ۸ صبح در دفتر ریاست جمهوری واقع در "قصر الشعب" حاضر شود. نیم ساعت از قرار گذشته بود و از لوقا خبری نبود. بشار در دفتر خود قدم می زد و حوادث ماه های اخیر و احتمالات آتی را زیر و رو می کرد. مملوک در اتاق مجاور پشت پرده نشسته بود. جز بشار کسی از حضور او خبر نداشت. او شبانه به کاخ آمده بود. بشار همانطور که قدم می زد به یاد آورد که ۱۷ اگست - درست یک ماه پیش از انفجار پیجرها - حسام لوقا را برای ملاقاتی محرمانه با حسن نصرالله به دمشق فرستاده بود. لوقا موفق به دیدار نصرالله نشده بود و به جای وی نعیم قاسم (دبیر کل فعلی حزب الله و معاون سابق نصرالله) را دیده بود. لوقا از طرف اسد به قاسم گفته بود که حزب الله باید از گیر افتادن در تله اسرائیل بپرهیزد و بی ملاحظه هیمة بر شعله جنگ نریزد. به نظر اسد امکان پاسخ به تجاوز اسرائیل از سوی جریان های مقاومت به شدت اُفت کرده بود. نعیم قاسم در پاسخ به لوقا تصمیم گیرنده اصلی را شخص سید نصرالله دانسته بود و موافقت ضمنی خود را نیز با این توصیه بشار اعلام کرده بود.

بشار بخوبی می دانست که متعاقب به خاک افتادن یحیا سنوار و تضعیف حماس و تخریب مدینیت غزه و نسل کشی فلسطینی ها، رژیم صهیونیستی ابتداء حزب الله و به دنبال آن سوریه را هدف قرار خواهد داد. مضاف به این که سوریه از مدت ها پیش به طور مداوم مورد حمله جنگنده های صهیونیستی قرار گرفته بود. حضور علی لاریجانی در دمشق و بیروت و ملاقات با اسد و میقاتی و ارسال این پیام رهبر ایران که "ما با هر تصمیمی که مقاومت بگیرد موافقیم" در آن برهه خاص بسیار معنادار بود. نه فقط شخص علی لاریجانی - که متمایل به طیف ظریف/روحانی است- بلکه مقطع سفر و دیدار با میقاتی و البته متن پیام بسیار معنادار بود. حزب الله که در زمان نصرالله بارها مخالفت سخت خود را با عقب نشینی به پشت رودخانه لیتانی تصریح کرده و از زبان دبیر کل خود گفته بود "مگر مسیر رودخانه را تغییر دهید و به مرز ببرید وگرنه ما به پشت آن عقب نخواهیم نشست" حالا بعد از اعلام آتش بس و از دست دادن تمام رهبران شاخص مذهبی و سیاسی و نظامی و از کار افتادن نزدیک به ۴۰۰۰ نفر از نیروهای اصلی جنگی عملاً از محور مقاومت جمهوری اسلامی بیرون افتاده بود.

اسد همان طور که قدم می زد و بی تابانه منتظر حسام لوقا بود در ذهن خود حساب حزب الله به منظور تقابل با تحریرالشام را بست. روس ها هم که با عملکرد خود محترمانه از اسد خواسته بودند یا با اردوغان کنار بیاید یا کنار بروند. نیروهای زمینی جمهوری اسلامی نیز نه سازماندهی درست و حسابی داشتند و نه بدون جنگنده های روسیه کاری از دست شان ساخته بود. بشار همچنین از توانائی محدود و در واقع از ناتوانی ارتش و پولیس خود در تقابل با

ارتش ترکیه - تحریر الشام خبر داشت. رمقی برای جنگیدن نمانده بود. نه جنرال ها و نه افسران میانه و نه سربازان انگیزه ای برای مقاومت در برابر تروریست ها نداشتند. اسد می دانست که بسیاری از افسران و سربازان با هر دوز و کلکی که شده - از جمله رشوه به فرماندهان - از جبهه ها گریخته اند. اسد این را هم می دانست که با وجود وحشت مردم از سلطه تروریست ها در بهترین حالت توده ها در دفاع از او سنگی به سوی اشغالگران پرتاب نخواهند کرد. وخامت اوضاع معیشتی مردم چنان شدت گرفته بود که پنداری آب از سرشان گذشته بود. دلیلی نداشت برای الیگارش های بعضی اطراف اسد کسی از جان خود مایه بگذارد. گیرم که دستان اشغالگران تروریست نیز قرار نبود از سوی مردم فشرده شود.

یک ساعت از قرار ملاقات گذشته بود و لوقا نیامده بود. بشار چند بار پرده را کنار زده و بی آن که چیزی بگوید با نگاهی استفهامی چشم در چشم مملوک دوخته بود. حالا دیگر هر دو می دانستند که حسام لوقا از چنگ آنان گریخته است. ساعت ۹ صبح بود که دکتر شعبان به اسد گفت تلفون های ویژه و خصوصی لوقا از مدار خارج شده است. مأموران کارکشته مملوک نیز به او خبر دادند که لوقا مثل قطره ای آب در زمین بایر کویری بخار شده است. بشار با خود اندیشید "تنها راه موجود درخواست کمک فوری از عراق سوادنی و جمهوری اسلامی است." او پس از مشورتی کوتاه با مملوک رئیس دفتر رسانه ئی خود (کامل صقر) را فراخواند و به او دستور داد با فرمانده پایگاه هوایی حمیمیم تماس بگیرد و از او بخواهد که امکان فرود هواپیماهای عراقی و ایرانی حامل مهمات را مهیا کنند. " اسد که می دانست ارتش و پولیس او بشدت در مضیقه سلاح گرفتار شده اند تنها راه گریز از شرایط بحرانی را در بغداد و تهران یافت. روابط او با جمهوری اسلامی به خصوص بعد از دستور انحلال " سازمان دفاع وطنی" چندان دوستانه نبود. البته که خصمانه هم نبود. اساساً ساختار سکولار و مناسبات برآمده از تفکر بعضی اجازه نمی داد که بشار در قالب امثال نوری مالکی ظاهر شود و اجازه دهد که سازمان هائی همچون حشدالشعبی در سوریه تحرک زیادی داشته باشند. او حتا متعاقب بازپس گیری ۱۰ استان اصلی از تروریست ها به نیروهای مستشاری نظامی جمهوری اسلامی دستور داده بود که از بلندی های جولان فاصله بگیرند. با تمام این اوصاف اسد به این مسأله اذعان داشت که به تنهایی نمی تواند در مقابل یورش تروریست های ادلب-انقره بایستد. هر چند تعداد نیروهای نظامی جمهوری اسلامی به حدود ۴ هزار نفر کاهش یافته بود و همین عده نتوانسته بودند مانع از پیشروی تحریر الشام و سقوط حلب شوند اما به هر حال تجهیز آنان می توانست یک فرصت باشد. ساعت حدود ۱۲ ظهر بود که کامل صقر اجازه ملاقات با رئیس جمهوری خواست. گزارش او شدیداً ناامید کننده بود. روس ها به تماس های مکرر صقر پاسخ نداده بودند. او از رئیس جمهوری خواست اگر اجازه دهد شخصاً به لاذقیه رود و با فرمانده پایگاه هوایی حمیمیم صحبت کند. اسد این پایگاه را - که کنار فرودگاه بین المللی باسل (برادر بزرگترش) در جنوب شرقی لاذقیه قرار داشت - در جنوری ۲۰۱۷ طی قراردادی به مدت ۴۹ سال در اختیار روس ها گذاشته بود. ۴۹ سال و بعد ۲۵ سال امکان تمدید! مشاوران اسد به او گفته بودند که نیروهای نظامی روسیه از شهرهای مختلف سوریه مشغول عقب نشینی به پایگاه هوایی حمیمیم هستند تا از آنجا راهی مسکو شوند. اسد که با دستانی از پشت گره خورده در دفتر مستطیلی خود قدم می زد پس از گزارش صقر نگاهی به مملوک انداخت. مملوک که روی صندلی راحتی اتاق مجاور ولو شده بود سری به نشانه مخالفت با پیشنهاد صقر تکان داد و چشمانش را بست. تصویر چهره جدی حافظ اسد بالای صندلی رئیس جمهوری سوریه ناظر بی جان استیصال فرزندی بود که قرار نبود جای او بنشیند. تنها بعد از آن تصادف نا به هنگام بود که بشار از لندن فراخوانده شد تا به جای باسل اداره کشور را به عهده بگیرد. بشار وقایع روز ۱۳ جون ۲۰۰۰ (۲۴ خرداد-جوزا- ۱۳۷۹) را در خاطرش مرور کرد. روزی که پوتین و شیراک و مبارک و عبدالله دوم و خاتمی کنار او تابوت پدرش را بدرقه می کردند. قرار بود

جسد رئیس جمهوری مقتدر سوریه در آرامگاه خانوادگی واقع در "فرداحه" لاذقیه به خاک سپرده شود. ژاک شیراک با اشاره به پوتین در گوش بشار گفته بود "حتا او نیز نمی تواند از پس ریاست بر این جمهوری بر آید. شما در مرکز جهنم زندگی می کنید. اینجا یک جنرال دوگل می خواهد!" یازده سال بعد که همه ماجرا از درعا شروع شد بشار آن هشدار شیراک را کلاً از یاد برده بود اما آنک... انگار همین دیروز بود. بشار در ذهن خود شیراک را به یاد آورد و از این که آلزایمر بگیرد ترسید. او اگرچه از شیراک خوشش نمی آمد اما در دل تأسف خورد که چرا به مراسم تشییع شیراک دعوت نشده بود. شیراک بعد از مدت ها رنج بردن از آلزایمر در سال ۲۰۱۹ درگذشته بود و مکرون ناکس و قیح که یکی از دشمنان قسم خورده بشار به شمار می رفت او را به مراسم تشییع شیراک دعوت نکرده بود.

برده چهارم. بشار در بن بست!

کاخ ریاست جمهوری سوریه موسوم به "قصر الشعب" در دامنه کوه قاسیون و مشرف به شمال غربی دمشق واقع شده است. اسدها از این کاخ فقط برای ملاقات های رسمی سیاسی و جلسات مهم دولتی و پذیرائی از مهمانان ویژه استفاده می کردند. محل اقامت بشار اما در منطقه امن و اعیان نشین مالکی بود. این محله فاصله چندانی با کاخ نداشت. به جز یکی دو نفر کسی نمی دانست بشار در کدام خیابان و خانه منطقه مالکی زندگی می کند. این منطقه محل استقرار سفارتخانه ها و بانک ها و مقام های ارشد خارجی و داخلی و افراد خاص نظامی امنیتی بود. عبور و مرور در خیابان های منطقه مالکی فقط برای ماشین های پلاک ویژه و افراد خاص مجاز بود. این پلاک ها به گونه ای ساخته و تعبیه شده بودند که تحت هیچ شرایطی گونه جعلی و مشابه آنها مجال عبور از دروازه اصلی مالکی را نمی یافت. نه امریکا و نه ترکیه هیچ کدوم در دمشق سفارتخانه نداشتند. سفارت ترکیه در تاریخ ۲۶ مارچ ۲۰۱۲ تعطیل شده بود و کرکره سفارت امریکا نیز در همان برهه پائین آمده و جمهوری چک حافظ منافع ایالات متحد بود. با اینهمه جاسوسان و شننگتن و انقره که از طریق سایر سفارتخانه ها به عنوان دیپلمات در منطقه مالکی مستقر بودند و مکان تقریبی استقرار بشار را شناسائی کرده بودند حدود ساعت ۸ شب ۷ دسمبر به رابطین خود گزارش دادند که چند خانه دژگونه که احتمال می رود بشار در یکی از آنها مستقر باشد، چراغ های شان کم سو شده است. این خانه ها به شیوه های بسیار پیچیده و کدگذاری شده به هم وصل بودند. دالان های زیر زمینی و ضد بمب یکی دیگر از امکانات ارتباطی این خانه ها بود. پهپادهای جاسوسی که مرتب از این خانه ها عکس می گرفتند حتا تصویری از آشیانه ۳ فروند هلیکوپتر در این مجموعه به ثبت رسانده بودند. با این حال ورود و خروج این خانه ها به گونه ای طراحی شده بود که امکان شناسائی افراد عملاً مقدور نبود. بشار از همان ساعت ۷ عصر به تنهایی تمام اسناد فوق محرمانه را که امکان انتقال آن ها میسر بود جمع کرد. بخش قابل توجهی از اسناد مهم اما حجیم را در دستگاه ویژه انهدام مطلق و غیر قابل بازیابی از بین برد. وسائل شخصی خود و چند یادمان بازمانده از دوستان نزدیک را در چمدان گذاشت. از جمله کلتی که کاسترو به او هدیه داده بود. او باید سری هم به قصر الشعب می زد و چند سند محرمانه و یک وسیله سفارشی اسما را نیز بر می داشت. دفترچه خاطرات همسرش که به دلیل وخامت حال وی و شتاب در انتقال به مسکو جا مانده بود. حدود ساعت ۸.۴۵ دقیقه شب بود که اسد آماده حرکت به قصر شد. حافظ در طبقه دوم ساختمان با دوستانش مشغول گدعه بود که صدای زنگ ویژه پدر را شنید. از جمع اسدها فقط بشار و حافظ در دمشق مانده بودند. پدر از قهوه ای که خود ترتیبش را داده بود فنجانی هم برای پسر ریخت و با حرکت دست به او فهماند که آماده رفتن شود. کیف بشار را حافظ برداشت. خودروی "آئودی" رئیس جمهوری در مکانی امن پارک شده بود. این خود رو درست مانند زرهپوش سپر دفاعی داشت و از تجهیزات بسیار پیشرفته ارتباطی نیز برخوردار بود. سوئیچ آن به گونه ای طراحی شده بود که منحصرأ با

اثر انگشت و شناسائی قرنیه چشمان قهوه ئی رنگ بشار روشن می شد. تا قصر کمتر از نیم ساعت راه بود. آن دو از در مخفی خانه خارج شدند و به سوی دامنه های کوه قاسیون در ارتفاعات شمالی دمشق حرکت کردند. در ویژه ورودی رئیس جمهور به شکلی طراحی شده بود که فقط بشار امکان عبور از آن را داشت. حافظ در حیاط مخصوص و مشرف به شهر دمشق از ماشین پیاده شد و با یک نگاه دریافت که آن سوی قصر چراغ های دفتر کامل صقر روشن است. او هنوز محل کار خود را ترک نکرده بود. بشار ماشین را به پارکینگ زیرزمینی قصر برد و از حافظ خواست تا ساعت دوازده شب خود را مشغول کاری کند و منتظر خبر پدر بماند. حافظ از همان جا به دمشق خیره شد. تا آن لحظه دمشق را اینقدر زیبا و چشم نواز ندیده بود. با وجودی که بخش عمده ای از شهر برق نداشت اما تاریک روشنای آسمان دمشق روزگار مُعدی گریب (شاعر دوران جاهلی) و ابو تمام (شاعر زمان عباسیان) و ابن قُتیبه (شاعر سوری قرن نهم میلادی) و آدونیس و نزار قبانی را به یاد می آورد. حافظ با خود زمزمه کرد:

«دمشق تو در قلب منی/ همچون خون در رگانم جاری هستی/ تمام زیبایی های دنیا در نگاه تو خلاصه شده اند/ و من در میان کوچه هایب گم شده ام/ چشم هایم تنها به تو دل بسته اند/ در هر گوشه و کنار تو یادها و خاطراتم جریان دارند/ دمشق تو خانه و وطن منی/ تو برای من همواره دلپذیر خواهی بود.»

چشمان حافظ سرشار از سرشک شده بود. همه شواهد نشان می داد که از این پس تا آینده ای نامعلوم "خانه" ای و "وطنی" در کار نخواهد بود. بغض راه گلویش را بسته بود که آدونیس به یاری اش آمد:

«دمشق تو همیشه در ذهن من خواهی بود/ چون همانطور که از پیش تو کوچیده ام/ باز هم به سوی تو باز خواهم گشت/ چرا که تو با زندگی من آمیخته ای/ و با همین طراوت/ در گذار از گذرگاه زمان/ نه رنگ می بازی/ نه فراموش می شوی.....»

ادامه دارد.....

۶ اسفند- حوت- ۱۴۰۳ / ۲۴ فبروری